

زندگی پرماجرای من *

-۱۳-



خواننده عزیزم تو خود قضاوت بکن
یک نفر جوان هجده ساله که دارد بر اثر شدت
وحدت درد تقریباً جان میکند و بی اختیار
مینالد، آنهم جوانی که دارای فکری روشن
و احساساتی ملی است، یک زن بیگانه، درین
موقع با او بیخسته اینگونه با او تند می کند
و بجای التیام دادن جراحت قلب نمکی هم
بر آن پاشد، حالت این جوان چه خواهد
شده؟ - جای پدرش هم خالی، بنده پرسنده
شما بی اختیار بنای فحاشی را گذاشته از آن
فحش های آب نکشیده خودمانی چند تائی نثار
روح پدرش کردم و سپس بی اختیار دستها را

بطرف آسمان دراز کرده گفتم خدایا سر نوشت برادرم را بدست دشمنان مملکت سپردی
حالا نمیدانم کجاست آیا زیر توده های خاک خفته یا در اعماق زندان بیگانگان دارد جان
میدهد، اینهم سر نوشت من که در زیر دست یک عده دشمن وطنم انداخته ای. تف بر آن مملکتی

* مدتی این مثنوی تأخیر شدو از این پس امیدواریم توفیق ادامه انتشار این یادداشتها را
داشته باشیم. آقای امینی از نخبه روزنامه نگاران مملکت واز نویسندگان و مترجمان چیره
دست معاصر است و با این وضع و حال و استعداد چنومردی در این جهان پهناور کمتر میتوان
یافت. مردی که عمری انیس و جلیس بستر بوده و نیمی از بدتش بر اثر معالجات غلط فلج شده ولی دست
از کار و کوشش نکشیده و خود را در عداد که مردان زنده و مؤثر اجتماع خویش در آورده
است. از خداوند توفیق و سلامتی برای او آرزو می کنیم.

که آدم اگر مریض شد از خود بیمارستانی نداشته باشد و مجبور باشد زیر دست دشمن وطنش بذلت جان بسپارد .

خانم تامن فحش میدادم دادوقال میکرد «ماشمارا از مریضخانه بیرون میکنیم» ماشمارا فلان و بهمان مینمائیم « ولی همینکه مناجات من و کلمه دشمن وطن را شنید باکمال سرعت از اطاق من خارج شد و دفعهٔ یکمده از پرستاران مریضخانه که همه هم جوان بودند وقتی صدای دادو بیداد مرا شنیدند توی اطاقم ریختند و همینکه از چگونگی قضیه آگاه شدند بنای محبت و ملاطفت را با من گذاشته یکی نام زامیکشید ، یکی اشکهای چشمم را که مثل سیل روان بود پاک میکرد . یکی میگفت این خانم دیوانه است تو اهمیتی به حرفهای او نداده و من هم در مقابل پرستاران سخت گرفته بودم که الساعه باید از مریضخانه خارجم بکنند ، میخواهم زیر دست مادرم بمیرم و درین دارالتبلیغ بیگانگان شفا نیابم بالاخره پرستاران مریضخانه که همگی مرا دوست میداشتند باین طریق قانع کردند که غروب وقتی حسبالمعمول دکتر برای معاینه ام میآید شکایت خانم را باو بکنم ولی خانم پیش از آنکه دکتر کار وارد اطاق من بشود خودش آمد و بنای چاپلوسی را گذاشته باهم آشتی کردیم و از شکایت او صرف نظر کردم

خاطرهٔ دیگرم این است که روز دیگری همین خانم وارد اطاق من شد و پس از آنکه احوالپرسی مختصری از من کرد خود را باصلاح چینهای پرده پشت دریچه‌های اطاق مشغول ساخت من تعجب کردم که این خانم بدخوی امروز آفتاب از کدام طرف سرزده است که اینگونه نسبت بمن برسرمهر آمده باطاقم وارد شده احوالم رامپرسد و حتی .

چینهای پرده‌های دریچه‌های اطاقم را اصلاح میکند . . . من درین خیال بودم که ناگهان خانم مهرسکوت را شکست و گفت آقا خبر تازه چه دارید؟ گفتم : خانم شما که میدانید من مریضم و شدت درد فرصتم نمیدهد باینگونه حرفها بپردازم - گفت پس من یگ خبر دارم بشما میدهم گفتم بفرمائید - گفت بطوریکه از قسولگری دولت بهیه روس (مخصوصا این کلمه بهیه را خود او ذکر کرد و من الحاق نمیکنم) بما اطلاع میدهند قشون دولت بهیه رضا و سردار صولت یاغی را طرف اردستان شکست داده خود آنها را هم کشته امروز تا فردا سرهای آنها را وارد اصفهان میکنند .

با اینکه من در بدو مرا احتیاط کرده با او درین قبیل موضوعهای صحبتی نکردم و نخواستم از جریان سیاست روز صحبتی کرده باشم ولی وقتی این خبر را شنیدم (که او هم مخصوصا برای داغ کردن و سوزاندن قلب من باطاق من آمده و این خبر دروغ را داد) بی اختیار تکان سختی بخودم دادم و گفتم خدا المنتشان بکند . حیف صد حیف . . . فتح‌الخان سابق الذکر برای اینکه من سخن را بهمین جا کوتاه کنم با اینکه خویش من و مردی من بود و همیشه بمن خیلی احترام میگذاشت گفت غلط نکن بتوجه . گفتم خودت غلط نکن ، این خانم غلط نکند که مخصوصا برای

جریحه دار ساختن قلب من آمده است این خبر دروغ را جعل میکند ... و باز بنای گریستن را گذاشتم .

بیچاره خانم که گویا میخواست تلافی فحش‌های دفعه گذشته را بکند و آزاری به قلب من برساند وقتی دید سروکارش با جوان متهوری است که در عین بدبختی و فلاکت با کمال تهور با او طرف میشود حتی از قشون دولت بهیهم ترسی ندارد پا بفرار گذاشت و رفت و مرا غرق دریای حیرت و اندوه ساخت چرا که در آن موقع با اینکه خود ما میدانستیم امثال رضا (رضا جوزدانی) هرگز نمیتوانند مملکت را از شر دشمنان قوی پنجه‌ای مثل روس وانگلیس نجات بدهند ولی بهمین اندازه خوش دل بودیم که هر دفعه کرفوری میکنند وعده‌ای از قوای آنها را میکنند و در سر راه پیش رفت مقاصد آنها لاقطل خار کوچکی میباشند. مثلی است معروف غریق بهر گیاهی میآویزد .

کاریاس و بیچارگی وطن پرستان آن روزی مملکت هم بجائی رسیده بود که امیدواری‌های خود را متوجه امثال رضا و سردار صولت میکردند در عین حال هم از حق نباید گذشت رضا با اینکه از دزدی بآن مقام رسیده بود از روزی که باروسها طرف شد همیشه سعی داشت توده مردم را از خود راضی نگاه دارد و یک نفر رجل ملی خود را جلوه گر سازد و بیک شک اگر این مرد سوادی داشت سرانجام کارش بآن جای ناگوار نمیرسید و یکی از افراد لایق و خدمتگزار مملکت میشد.

همینکه از مرخصخانه به منزل آمدم دوباره نزد مرحوم میرزا آقا حکیم شروع به معالجه کردم. این معالجات تنها نتیجه‌ای که بخشید این بود که قوای از دست رفته مرا تجدید کرد ولی در قلع ماده مرض سودی نداشت بعلاوه اگر هم فایده‌ای داشت چون ستون فقرات - خشک شده، مفصل ران راست که سابق طرف دست راست گرائیده بود بحالیه بطرف چپ گردش کرده و استخوان ساق پای چپ نیز از مفصل زانو تدریجا خارج شده بود مجال بود که من بتوانم از نتیجه آن معالجات استفاده بکنم و برخاسته راه بروم. بحرکت افتادن ستون فقرات و بجای خود افتادن استخوان ران ساق پا محتاج عملیات عالمانه یدی بود ولی نه بآن طوری که آن دکتر بی انصاف انگلیسی عمل کرد و در نتیجه مرا که بایک پایه خراب بمرخصخانه رفتم بایک بدن خراب بیرون فرستاد ! چون انجام این مقصود هم صورت پذیر نبود لذا از معالجه نزد اطباء اصفهان مأیوس شدم و درصدد حرکت بطهران بر آمدم لکن در آن موقع نه قوه مالی من که در مرخصخانه انگلیسی‌ها نیست و نابود شده بود اجازه مسافرت میداد و نه با وسایل نقلیه آن روز یعنی گاری شکسته‌ها و کالسکه‌های خراب انجام این مسافرت عملی بود. پس چکنم؟ برای آتیه خود چه رویه‌ای را در پیش گرفته و چه چاره‌ای بسازم؟ آیا با جزئی عایدات ملک پدری میتوان زندگی کرد؟ بلی میشود ولی با قناعت. مرهم که اصولا و اخلاقا شخص قانعی نبودم. باز نگاهداشتن در خانه پدر و بردارم را وظیفه خود میدانستم و اصلا روح مهمان نوازی با خمیره وجود من سرشته شده بود

درینصورت چه بایستی کرد؟ آیا باید از مایه خورد؟ یادست نیاز هر روز بطرف یکنفر دراز کرد؟ اقوام بختیاری من همه متمول و همه با سخاوت بودند گاهی هم برای من پول میفرستادند و من از آنها استفاده‌های زیادی ممکن بود بکنم کسرشانی هم برای من نبود اخاذی از آنها یا بی‌باعت معقولتر استمداد از آنها مانعی نداشت. ولی خیر روح بلند پرواز من هرگز زیر این بار نمی‌رفت و حاضر نمیشد که از احدی دیناری قبول بکند از بیچگی هم همین حال را داشتم آنوقت و حالا هم که این یادداشت را مینویسم همین حال را داشته‌و دارم و از خدای متعال نیاز مندم که این حالت استغنائی طبع را از من نگیرد. از تنها کسی که حاضر بودم اگر مساعدتی میکرد قبول بکنم از مرحوم ضراب‌السلطنه بود آن‌هم از این جهت بود که برای برادرم و من حکم پدر را داشت و واسلاشخص بزرگواری بود ولی او هم در همین اثنا برحمت ایزدی پیوست بعضی دیگر از خوانین بختیاری هم برای من پول میفرستادند اما چه فایده که روح من برای پذیرفتن آن حاضر نمیشد (خود را محتاج نمیبینم که اسامی آنها را بنویسم کسانی که با من معاشر بودند و هستند غالباً از این قضایا اطلاع دارند و اگر هم در اینجا متعرض این موضوع شدم از روی خود پسندی نیست بلکه مقدمه‌ای است برای موضوع بعد) باری این روحیه من بود گفتم ملک پدری من هم کفاف مخارج مرا نمیداد چرا که من روحاً قناعت پیشه نبودم. پس چه باید کرد؟ راست بگویم، من آنروز شخصا نتوانستم جوابی برای این سؤال تهیه و خط‌مشی معینی را برای خود اختیار کنم. چونکه تصور نمی‌کردم بتوانم تحصیل کنم و از حاصل تحصیل خود روزی روزنامه نویس بشوم یا درسایه حاصل همان تحصیل اگر بخواهم کارهای دیگری راهم پیشه کنم از عهده برآیم من آنچه بخاطر دارم این است که این تأملات را کردم و این افکار برایم پیش آمد و در نتیجه فقط تصمیم گرفتم آنقدر بخوانم و بنویسم که روزی بتوانم کتابی را ترجمه یا تألیف بکنم و اگر ممکن شد ازین راه استفاده‌ای معنوی و مادی بکنم. درد پاهایم نیز خوشبختانه تسکین یافته و دیگر آزارم نمیداد حواسم تنهادر یک جام‌تمرکز شده فقط متوجه یک منظور و یک مقصود بودم و آن همین بود که بتوانم حالا که از حرکت و رفتار بازمانده و از حیث صحت بدن عاجز شده‌ام اقل از جهت صحت روح و قوای فکری و معنوی عاجز نمانم.

(ادامه دارد)